طرح تله فیلم

دومان

(بر اساس زندگی شهید داور یسری ، فرزند سبلان)

نوشته:عدالت فرزانه

**زندگی نامه شهید داور یسری**

داور يسرى، در 28 فروردين 1332 در كوچه معمار اردبيل، از مادرى به نام سلمه نجدآبادى و در خانواده موسى يسرى - كه خانواده‏اى متدين و مذهبى بود - به دنيا آمد.

بعد از تولد نوزاد چون عموى نوزاد - به نام داور - به تازگى فوت كرده بود با مشورت مادربزرگ، اسم داور را بر او نهادند. داور كه اولين فرزند خانواده بود در دامن پدر و مادرى رشد كرد كه در انجام فرائض دينى مراقبت داشتند. داور از همان اوان نوباوگى به تلاوت قرآن كه توسط پدر و مادر و مادربزرگ قرائت مى‏شد، علاقه‏مند شد. او با شوق بسيار در مقابل آنان مى‏نشست و با گوش جان، آيات قرآنى را فرا مى‏گرفت‏بدين ترتيب قبل از رفتن به مدرسه، قرآن خواندن را فرا گرفت. و هنوز به دبستان راه نيافته بود كه با صداى دلنشين اذان مى‏گفت.

در اول مهر 1338 به همراه برادر كوچك‏ترش (جعفر) به دبستان كمال رفت و در سال 1343 دوره ابتدايى را تكميل كرد.

در سال 1341 به همراه خانواده به تهران مهاجرت كرد و در اول مهر 1341 در پايه چهارم ابتدايى در تهران شروع به تحصيل كرد و تا سال 1343 تحصيلات ابتدايى را در تهران ادامه داد. در كنار تحصيل، در تعميرگاه راديو و تلويزيون دايى‏اش كار مى‏كرد.

از حدود 11 سالگى نماز مى‏خواند و با وجود جسم نحيف و سن كم، روزه مى‏گرفت و همواره پاى‏بند نماز جماعت بود. در سال 1344 داور به همراه خانواده از تهران به اردبيل بازگشت.

در سالهايى كه آيت‏الله مشكينى در اردبيل اقامت داشت، داور پاى منبر ايشان مى‏رفت. روزى داور - كه جوان نورسته‏اى بود - از ايشان درخواست استخاره كرد. از آن پس محبت آيت‏الله مشكينى در قلب داور چنان جاى گرفت كه سالها بعد به قم رفت و در كلاسهاى اخلاقى و عرفانى و عقيدتى او شركت كرد.

يكى از مهم‏ترين ابعاد زندگى داور، مبارزات سياسى و انقلابى او در قبل و بعد از انقلاب اسلامى بود كه از گرايشات عميق دينى و روح انقلابى وى نشأت مى‏گرفت. او در زمره جوانان و نوجوانانى بود كه از دوره دبيرستان در اردبيل به فعاليتهاى انقلابى و سياسى رو آوردند.

در سال 1344 وارد دبيرستان شاه عباس اردبيل (آيت‏الله سعيدى فعلى) شد و از سال 1347 در هنرستان كشاورزى اردبيل به تحصيل پرداخت. در همين دوره از هر فرصتى براى مبارزه با رژيم شاه‏1پهلوى - محمدرضاشاه، 26 استفاده مى‏كرد.

آيت‏الله مروج - نماينده محترم ولى‏فقيه در استان و امام‏جمعه اردبيل - درباره فعاليتهاى داور در اين دوره مى‏نويسد:

«او را قبل از پيروزى انقلاب اسلامى در زمره جوانانى مى‏ديدم كه در مساجد و مراسم مذهبى و دينى شركت مى‏جست و اجمالاً مطلع بودم كه جلسات خصوصى با بعضى از جوانان نيز داشت.»

آقاى جواد صبور - يكى از دوستان داور - نيز از خاطرات خود از اين دوران گفته است:«به همراه شهيد ابوالفضل پيرزاده در مجالس مذهبى حضور داشتم. داور با پيرزاده، دوست و آشنا بود و من از طريق پيرزاده با داور آشنا شدم. وجود او تاثير به سزايى بر ما داشت. همگى در كلاس حضرت آيت‏الله مشكينى در مسجد اعظم اردبيل دور هم جمع مى‏شديم.

جعفر يسرى - برادر داور - درباره فعاليتهاى او در قبل از انقلاب مى‏گويد:

«فعاليت مذهبى و انقلابى داور از سال 1348 شروع شد كه به همراه پيرزاده و ساير همرزمانش جلسات و محافل مذهبى تشكيل مى‏دادند. در تهيه، تكثير و توزيع اعلاميه‏هاى حضرت امام (ره) فعاليت مى‏كردند و چگونگى شهادت افراد انقلابى (مانند زندگى نامه شهيد آيت‏الله سعيدى) را در زمان طاغوت به صورت شبنامه در شهر پخش مى‏كردند.»

داور با حجت‏الاسلام هادى غفارى خيلى مأنوس بود و در سالهايى كه آقاى غفارى در اردبيل حضور داشت و نفس گرمش روى عده‏اى از جوانان اثرات مثبتى داشت، داور يسرى نيز هم‏نشين آن عده بود. حجت‏الاسلام والمسلمين محسن قرائتى در سال 1351 در اردبيل سخنرانى و كلاس تدريس و حفظ و قرائت قرآن داشت. داور با اشتياق در اين جلسات شركت مى‏كرد و از اعضاى فعال آن بود. در همين ايام با پيرزاده و تنى چند از دوستان ديگر پيمان اخوت بستند و با هدايت حجت الاسلام محسن قرائتى و هادى غفارى، برنامه‏ريزى به منظور خودسازى انقلابى را شروع كردند.

«در كلاس يازدهم (نظام قديم) هنرستان كشاورزى اردبيل بودند و در رشته بستكبال فعاليت داشتند. علاوه بر بستكبال، قهرمان ژيمناستيك نيز بود. در ورزشهاى ديگر از جمله فوتبال، پينگ‏پنگ و كاراته بهترين بازيكن محسوب مى‏شد. كوهنوردى هم از ورزشهاى مورد علاقه داور بود و هر وقت فرصتى پيش مى‏آمد، به كوه مى‏زد.»

داور بعد از پايان دبيرستان و اخذ ديپلم درسال 1350 به خدمت سربازى اعزام شد و دوره آموزشى را در پادگان آموزشى كرج طى كرد. در همين پادگان براى اقامه نماز جماعت در ارتش دوران شاه همت گمارد. او را به دليل مبادرت به اين كار بازداشت و شكنجه كردند و نماز جماعت را هم ممنوع نمودند.

بعد از پايان دوره آموزشى، داور با وجود كسب امتياز بالا به جاى انتخاب زادگاهش، خدمت در سيستان و بلوچستان را برگزيد و در كسوت سپاه ترويج آبادانى در بمپور و ايرانشهر فعاليت ‏كرد و براى آموزشهاى مذهبى و سياسى بين مردم جلسات شايسته تشكيل مى‏داد.

پس از اتمام دوره سربازى، در شهر ابرقو فارس در كارگاه ساختمانى يك شركت خارجى استخدام شد و در مدت شش ماه كار در شركت مزبور، زبانهاى تركى استانبولى و عربى را از مهندسين و كارگران شاغل و در كارگاه فرا گرفت.

در سال 1352 در آموزشكده متالوژى ذوب آهن اصفهان در رشته طراحى متالوژى مشغول به تحصيل شد

يكى از دوستانش مى‏گويد:«روزى شيشه‏اى چركين و چرب، با پنبه‏اى آغشته، به منزل آورد و طرز تهيه ماده منفجره ساده‏اى را برايم توضيح داد. خنديدم و گفتم اين كار به چه دردى مى‏خورد چرا وقتمان را بى‏جهت صرف اين كيمياگريها بكنيم. با خوشرويى جواب داد: "تا يكى دو سال آينده به فضل الهى خواهى ديد كه اين محلول به ظاهر بى‏مصرف به دست همين مردم محروم چه كارها خواهد كرد." بعداً در جريان انقلاب فهميدم كه آن بمب آتش‏زاى دست‏ساز، كوكتل مولوتف نام دارد.»

در همان دوران، چندين بار به اماكن فساد با پرتاب بمب آتش‏زا حمله و مأموران ساواك را به تعقيب وى كشاند. در يكى از ان حملات، به هنگام پرتاب بمب آتش‏زا به داخل يكى از اماكن فساد در اصفهان، شيشه مغازه شكست و موجب بريدگى رگ بالاى ساعد داور شد. در حالى كه پليس و ساواك، تمام چهارراهها را تحت كنترل درآورده بود اما عباس مبشرى - دوستش - را كه بر موتور، سوار بود از مسيرهاى خلوت و جاده خاكى به يكى از شهرهاى اطراف منتقل كرد. در تمام اين مدت، خون‏ريزى ادامه داشت و به علت خون‏ريزى زياد با مرگ فاصله‏اى چندان نداشت كه او را به بيمارستان رساندند. اما مأمورين ساواك از طريق رديابى خون به جاى مانده، محل اختفاى آنها را شناسايى و هر دو را دستگير كردند.

عباس مبشرى در اين باره مى‏گويد:«داور را به داخل حمام پاسگاه (زرين‏شهر) بردند و با باطوم لاستيكى حدود نيم ساعت او را به نوبت مى‏زدند. من فقط صداى الله‏اكبر او را مى‏شنيدم تا اينكه صداى او آرام آرام به ضعف گراييد و بى‏هوش شد»

او در زير شلاق دژخيمان، تكبير مى‏گفت و با هر ضربه، حسرت آه گفتن را به دل مزدوران مى‏گذاشت و آنان را چون گرگى در كشتن خود حريص مى‏نمود. او همچنان در زندان، مقاومت مى‏كرد تا آنكه در اثر تظاهرات مردم در سال 1357 رژيم ناچار به آزاد كردن تعدادى از زندانيان سياسى شد و بدين ترتيب داور از چنگ ساواك رهايى يافت.

داور در مرداد ماه 1357 از مركز آموزشى متالوژى اصفهان به دليل محكوميت سياسى و فعاليت عليه رژيم شاه‏1پهلوى - محمدرضاشاه، 26 اخراج شد. بعد از اخاج از دانشگاه، به زادگاه خود (اردبيل) بازگشت در حالیکه ساواک این لیدر انقلابی را زیر نظر داشت و حتی با گماردن مخبرانی فعالیت های انقلابی او را زیر نظر داشتند داورادر اردبیل تا پيروزى انقلاب حضور فعالانه‏اى در مبارزات مردم اردبيل داشت و رهبرى برخى جناحهاى شهر را برعهده گرفت.

نادر - برادر كوچك‏تر داور - در روز 23 بهمن 1357 و در جريان مبارزه مردم اردبيل عليه رژيم شاه‏1پهلوى - محمدرضاشاه، 26، در درگيرى با عناصر ساواك و شهربانى اردبيل به شهادت رسيد.

با پيروزى انقلاب، داور به عنوان يكى از چهره‏هاى انقلابى و مؤثر شهر اردبيل با مشورت عده‏اى از مسئولين شهرى به تشكيل گروه ضربت كميته انقلاب اسلامى همت گماشت.

برادرش جعفر نقل مى‏كند: «زمانى كه قاتل برادرم دستگير شد به ديدار او رفتم و به خاطر اهانتى كه به من كرد سيلى محكمى به گوش او زدم. داور چنان برآشفت كه رنگ صورتش از شدت خشم سرخ شد و رو به آن افسر كرد و از او خواست تا قصاص كند و زمانى كه با اعتراض شديد ما روبرو شد گفت: "درست است كه او قاتل است و مجازات مرگ دارد اما او اسير ما است و اسير از نظر ما مهمان است." و سپس گفت: "اگر اين افسر (قاتل) قصاص نكند من به جاى او قصاص مى‏كنم."» و داور براى اجراى حكم خدا به برادرش سيلى زد.

در همين زمان، جوسازيهايى عليه داور شد به گونه‏اى كه امكان ادامه فعاليت در گروه ضربت از وى سلب گرديد و او تصميم به ترك گروه ضربت و عزيمت به سوريه و لبنان گرفت. داور به هنگام ترك گروه، اوركت را از تنش خارج كرد و محتويات آن را كه يك جلد كلام‏الله مجيد و مهر و تسبيح و چند سكه بود روى ميز گذاشت و گفت: «با وجود اين كه اينها از اموال شخصى است، تحويل مى‏دهم تا همه بدانند كه داور، دست خالى از اينجا مى‏رود.»

داور، يك ماه بعد، در 4 شهريور 1358 از فرودگاه مهرآباد به قصد جمهورى عربى سوريه حركت كرد و بعد از سه ماه اقامت در سوريه، عازم لبنان شد و به مبارزين فلسطينى پيوست و ضمن فراگيرى عمليات چريكى و تخريب در جنبش امل لبنان بارها عليه غاصبين صهيونيست مبارزه كرد.

بعد از بازگشت از لبنان، به عضويت سپاه پاسداران انقلاب اسلامى درآمد و به آموزش فنون نظامى در پادگان سعدآباد تهران پرداخت و به دليل لياقت و شايستگى به عضويت شوراى فرماندهى پنج نفره پادگان سعدآباد درآمد. همچنين به همكارى مستمر و تنگاتنگ با شهيد دكترمصطفى چمران پرداخت. او در يكى از نشستهاى دوستانه با دكترچمران، ضمن برشمردن نكات ضعف و كاستى اكثر گروههاى فعال در لبنان، به جمع‏بندى و نتيجه‏گيرى پرداخت و پيشنهاد كرد گروهى منسجم و متكى به اهداف اصلى در مسير حكومت الله تشكيل شود.

با شروع جنگ تحميلى به سوى جبهه شتافت و همراه شهيد محمد جهان‏آرا -فرمانده وقت سپاه خرمشهردر عملياتهاى مختلف شركت كرد تا اينكه در سال 1359 در خرمشهر مورد اصابت خمپاره قرارگرفت و به علت شكستگى استخوان لگن و قطع عصب پا از ناحيه پاى چپ معلول شد.

بعد از ترخيص از بيمارستان مجدداً به جبهه جنوب شتافت و در عمليات آزادسازى خرمشهردر بهار 1361 - شركت كرد.

در 28 دى 1361 با خانم منصوره كاظمى شيرزاد كه معلم پرورشى بود، ازدواج كرد. ثمره اين ازدواج، تولد يگانه فرزند داور به نام فاطمه - متولد 23 خرداد 1363 - است. مدتى بعد از اين ازدواج و به دنبال شهادت ابوالفضل پيرزاده - فرمانده وقت سپاه پاسدران اردبيل - به دست منافقين، به پيشنهاد جمعى از دوستان و مسئولين و حجةالاسلام هادى غفارى مسئوليت فرماندهى سپاه اردبيل را پذيرفت.

با ورود داور به سپاه اردبيل تحول معنوى خاصى در برادران سپاه به وجود آمد. آيت‏الله مروج درباره اين مقطع از زندگى داور مى‏نويسد:« داور یسری بعد از برگشت از لبنان بنا به پيشنهاد و اصرار جمعى از دوستان و مردم و ابلاغ مسئولين، فرماندهى سپاه اردبيل را به عهده گرفت و در اين وقت كمالات نفسانى ايشان بيشتر اوج گرفته بود.»

بعد از فرماندهى سپاه اردبيل در سال 1363 به عضويت دفتر نمايندگى امام(ره) در ستاد مركزى سپاه درآمد و مسئوليت دفتر پيگيرى فرمانهاى حضرت امام خمينى (ره) را برعهده گرفت و تا سال 1365 به فعاليتهايش در دفتر نمايندگى حضرت امام(ره) در سپاه ادامه داد. در خلال فعاليت در دفتر نمايندگى امام(ره) در سپاه در چندين نوبت جهت ارزيابى از وضعيت جبهه‏ها عازم منطقه مى‏شد و در منطقه‏هاى پرخطر حضور مى‏يافت. او در جبهه‏ها به انجام سخت‏ترين و پرخطرترين كارها مبادرت مى‏كرد.

يكى از همرزمان داور در جنگ، تعريف مى‏كند:«داور چند روزى به گردان ما آمد و در دسته انتقال شهدا كمك مى‏كرد. كار دسته‏هاى انتقال شهدا سخت و پرخطر بود و آنجايى كه حجم آتش زياد است و يا منطقه آنقدر ناامن است كه يگان نمى تواند شهيد خود را به عقب بكشد، اينها وظيفه داشتند شهيد را به عقب بياورند. آدم تا در خط نباشد نمى‏داند آنجايى كه خود يگان نمى تواند شهيدش را عقب بكشد يعنى چه؟ ايشان روحيه عجيبى داشت و هميشه مى‏خواست مشكل‏ترين كارها را بكند.»

او شش بار در جريان اين اعزامها مجروح شد. از آن جمله مجروحيت شيميايى وى در سال 1363 در عمليات خيبر بود. محمدحسين محمدپناه مى‏گويد: «يك بار جهت خنثى‏سازى مين كه به منطقه دشمن قدم گذاشته بود مورد شناسايى ديده‏بانان عراقى قرار گرفت و با تير مستقيم كه به شكمش اصابت كرد، به شدت مجروح شد و در اثر پارگى شكم خون زيادى از بدنش خارج شد. اما با همان حال از مهلكه گريخت و با ماشين جيپ - كه شخصاً رانندگى مى‏كرد - خود را به پشت خاكريزهاى خودى رساند و بيهوش افتاد.»

يكى دیگر از همرزمانش مى‏گويد: «نمى دانم براى چندمين بار قرار بود داوربه اتاق عمل برود. از ناحيه شكم چنان جراحت عميقى برداشته بود كه روده‏اش نمايان بود. از آنجا كه بارها از قسمتهاى سالم بدنش بريده و براى ترميم اعضاى ديگرش استفاده كرده بودند، وجود نازنينش به گل پرپر شده‏اى مى‏ماند. جراحان مى‏خواستند بار ديگر پيكرش را تحت عمل جراحى قرار دهند. يكى از پرستاران با حيرت و شگفتى تعريف مى‏كرد: "من تا به حال چنين مجروح مقاوم و صبورى نديده‏ام. با اين حال زمانى كه بسترى بود و از شدت درد كسى نمى‏توانست حتى به او دست بزند، باز هم مشتاقانه با خدا راز و نياز مى‏كرد."»

بُعد ديگر شخصيت داور، ابعاد روحى، معنوى اعتقادى واخلاقى او بود. بى‏شك اين بُعد از شخصيت وى برجسته‏ترين ويژگى اوست. حجت‏الاسلام والمسلمين محمدى عراقى (قائم مقام نماينده امام در سپاه) - كه داور مدتها از نزديك با وى در دفتر نماينده حضرت امام(ره) - همكارى داشته است، مى‏گويد: «گاهى انسانى را به تقوى و گاهى به اخلاص و نيز به شجاعت، بعضى را به صفا و وفا و برخى را به تواضع و فروتنى و مبارزه و خستگى‏ناپذيرى توصيف مى‏كنند. هريك از كمالات فوق مى‏تواند قامت انسانى را بيارايد. هريك از صفات فوق را در وجود يك انسان، شايد راحت‏تر بتوان يافت اما انسانى كه مجمع فضائل و كمالات باشد به سختى هم يافت نمى‏شود. داور، هنرمندى بود كه ارزشهاى عالى را در وجود خود با ظرافت كامل به تصوير كشيده بود. قامت داور، آراسته با پوشش فضيلتها بود. او به ميدان جنگ و جهاد، مشتاقانه مى‏شتافت اما شجاعتش تنها در ميدان رزم ختم نمى شد بلكه هم شجاعت در مبارزه با نفس و هم ميدان نبرد را توام داشت. زهد و سادگى در زندگى از ويژگيهاى بارزش بود.»

داور، مصداق كلام امام(ره) بود چرا كه حجاب تن را شكسته بود و در تمام حالات و سكنات خود به خدا نظر داشت. او حتى شهادت را هدف نمى ديد بلكه وسيله‏اى براى رضاى خداوند مى‏دانست. در آخرين ديدار با همسرش گفت: «براى من آرزوى شهادت نكنيد، بلكه آرزوى رضاى پروردگار را كنيد و اگر در اين راه شهادت نصيبم شد كه زهى سعادت.»

آيت‏الله مروج در اين باره مى‏نويسد: «داور يسرى به هر گامى كه برمى‏داشت فكر مى‏كرد و در آن هنگام رضاى حق را جستجو مى‏كرد و به رضاى ديگران ترجيح مى‏داد.»

يكى از ويژگيهاى اخلاقى داور تواضع و ساده‏زيستى بود. زمانى كه فرمانده سپاه اردبيل بود، فردى به اتاق فرماندهى سپاه وارد شد و از كسى كه مشغول جارو كردن اتاق بود درخواست كرد نامه‏اى جهت امضا به فرمانده سپاه - برادر يسرى - برساند. داور هم نامه را گرفته و امضا مى‏كند. آن فرد بعد از خارج شدن از اتاق متوجه مى‏شود كه فردى كه اتاق را جارو مى‏كرده، فرمانده سپاه بوده است. در همان زمان، به ندرت از محافظ و وسيله نقليه كه در اختيارش قرار مى‏دادند استفاده مى‏كرد. داور، در ديگر ابعاد زندگى هم فردى ساده و متواضع بود. لباس و پوشش ساده‏اى داشت معمولاً از دو دست پيراهن، يكى معمولى و ديگرى رنگ مشكى استفاده مى‏كرد و همسرش مجبور بود شب لباس را بشويد تا براى فردا آماده شود.

روز جمعه 19 دى 1365 مدتى پس از شهادت آيت‏الله شيخ فضل‏الله محلاتى - نماينده امام(ره) در سپاه پاسداران - داور بدون اطلاع قبلى، به اردبيل آمد و اصرار كرد كه همه بستگان و آشنايان حضور به هم رسانند. برخلاف هميشه كه از مصاحبه روى‏گردان بود درخواست ضبط صوت كرد تا براى آخرين بار در منزل پدر به تلاوت آياتى از كلام‏الله مجيد بپردازد. پس از تلاوت قرآن، وصيت خود را بيان داشت و از آرزوى ديرين خود پرده برداشت:«آرزو داشتم در تمام طول عمرم يك بار به زيارت خانه خدا بروم و در خانه وحى، در زادگاه على عليه السلام در كانون وحدت مسلمين و در قبله جاويدان موحدين، در جايگاه اولين مؤذن اسلام - بلال حبشى - قرار گيرم و براى نخستين بار مؤذن اذانى باشم كه ولايت و امامت على عليه السلام را صلا دهد و فرياد "اشهد ان علياً ولى الله" من در سرتاسر حرم امن و تمامى مكه و در جاى جاى سرزمين غاصبان ولايت مولا على عليه السلام طنين‏انداز باشد.»

همان روز، هنگام غروب بعد از خداحافظى از والدين و بستگان، از اردبيل روى به جبهه گذاشت. همسر داور مى‏گويد:«روز شنبه 20 دى 1365 ساعت 11 صبح بود كه تلفن زنگ زد. داور گفت: "ما راهى جبهه هستيم و براى ساعت يك بعد از ظهر بليط تهيه شده و فرصت اينكه براى خداحافظى به منزل بيايم نيست. اگر دوست داريد شما به ترمينال جنوب بياييد." ما قبول كرديم و به همراه فاطمه به ترمينال رفتيم. در آنجا بعد از اقامه نماز صحبتهايى كه بيشتر به وصيت شبيه بود با ما كردند.»

سرانجام، داور يسرى در 26 دى 1365 پس از سالها مجاهدت، در جريان عمليات كربلاى 5 در شلمچه به شهادت رسيد.

احمد مخبريان - از واحد اطلاعات و پيگيرى مفقودين نيروى زمينى قرارگاه خاتم‏الانبياء (ص) - درباره چگونگى شهادت داور مى‏گويد:

«در جريان عمليات كربلاى 5 در يكى از محورهاى شلمچه جهت انتقال پيكر پاك شهدا به خط مقدم رفته بوديم. من كه جلوى ستون حركت مى‏كردم، خمپاره‏اى پشت سرم خورد و مجروح شدم. در پشت سر من، عزيز ديگرى هم مجروح شد و ما دو نفر به زمين افتاديم. ما را به عقب وانت گذاشتند. دوست عزيزمان داور، سريع پريد عقب وانت و ديدم بالاى سر من است. به ايشان گفتم كه شما از عقب ماشين پياده شويد. چون منطقه دست‏انداز زياد داشت. گفتند: "من پياده نمى شوم، به خاطر اينكه سر شما به كف ماشين مى‏خورد. مى‏خواهم سر شما را نگهدارم." حدوداً ده پانزده متر عقب‏تر آمديم. دوباره به ايشان گفتم كه شما از ماشين پياده شويد. اينجا جاى خطرناكى است. هر آن امكان اصابت خمپاره هست. جايى بود كه خمپاره‏هاى شصت دشمن مى‏رسيد. ايشان يك دستى به سر و صورت من كشيدند و مقدارى از خاك و خون صورتم را تميز كردند و گفتند: "بگذار من همين جا باشم و سر شما را نگهدارم تا از اين جا رد بشويم." در همين موقع خمپاره‏اى به زير چرخ عقب ماشين خورد و بلافاصله در پاهايم حس كردم كه چند تركش خورده. در همين موقع يك آن كه سرم را بلند كردم ديدم ايشان از ناحيه سر تركش خورده‏اند و در همين حالت روى صورت من افتادند و شهيد شدند.»

در اردبيل نيز خبر شهادت داور توسط آيت‏الله مروج به خانواده و والدين ايشان اطلاع داده شد. و بعد از شهادت داور، پيامهاى متعددى از سوى آيت‏الله مشكينى و جمعى از علما و مسئولان كشور صادر شد.

پيكر پاك شهيد داور يسرى پس از تشييع باشكوه، در گلزار شهداى اردبيل (قبرستان ججين) به خاك سپرده شد.

**اهمیت طرح:**

حضور حجت الاسلام و المسلمین محسن قرائتی در آن برهه تاریخی در شهر اردبیل، وجود آیت الله مشکینی به عنوان امام جمعه اردبیل و نقش آفرینی شهدای گرانقدری چون شهید داور یسری ، شهید ابوالفضل پیرزاده ، شهید نادر یسری و خیل عظیمی از بسیجیان و بسیاری از بزرگمردانی که هم اکنون از مفاخر اردبیل بحساب می آیند ما را بر آن داشت تا با بهره گیری از زندگی این بزرگوارن بویژه شهید داور یسری که در وقوع انقلاب اسلامی نقش بسزایی داشته است ، اقدام به تولید تله فیلم ادومان نموده تا ضمن ثبت تاریخی این وقایع دین خود را نسبت به شهیدان این دیار ادا نماییم . چرا که تا کنون به هیچکدام از این پتانسیل های ارزشمند در قالب فیلمسازی پرداخت نشده است .

**خلاصه طرح :**

شب است و داور (جوانی 23 ساله) با فانوسی که در دست دارد از کوچه پس کوچه های محله معمار گذشته و به مسجد می رسد ، بلند گوی قدیمی مسجد را باز کرده و به سبک استاد موذن زاده اردبیلی با نوایی زیبا اذان صبح را شروع می کند.

ستوان فرید ، مفتش جوانی که ساواک از مرکز به تعقیب داور یسری که از لیدرهای انقلابی اصفهان بوده ،به اردبیل فرستاده شده که بخاطر ماموریتش نام مفتش به او اطلاق می شود ،

مفتش در تعقیب داور از در پشتی به مسجد آمده که با نزدیک شدن به داور اذان نصفه نیمه مانده و درگیری آغاز می شود . دراین زد وخورد سر مفتش به منبر خورده و نقش زمین می شود ، داور غافلگیر شده و مجبور به مخفی کردن جنازه مفتش پشت الم و کتل مسجد می شود.

سربازان داخل مسجد ریخته و هرچه می گردند سراغی از مفتش نیست پس داور را دستگیر کرده و می خواهند به ساواک ببرند که سر کوچه ابوالفضل با تنی چند از گروه تعزیه در حال آوردن وسایل تعزیه به مسجد باسربازان روبرو می شوند و هر طور که هست داور را با دستبندی که در دست دارد از دست سربازان فراری می دهند .

داور ، نگران جنازه مفتش که پشت الم و کتل مسجد پنهان کرده ، علی رغم نگرانی های ابوالفضل و دوستان از حضور دوباره ساواک ، خودش را به مسجد رسانده ، وقتی می بیند جنازه با سر و وضعی خونی به هوش آمده،خیالش راحت می شود که نمرده است پس دست و پا و دهن او را محکم می بندد تا کسی متوجه حضور او پشت الم و کتل نشود .

اول صبح است و گروه تعزیه (محله معمار) تمرین "مجلس غارت" را شروع کرده اند که ستوان رحیمی با استوار رعنا و سربازان در جستجوی مفتش به مسجد ریخته و با گروه تعزیه درگیر می شوند ، صحنه کربلا در مسجد به معنای واقعی کلمه بوجود آمده است با تفاوت اینکه ساواک به جای شمر و لشگرش با اسلحه و تفنگ ، مقابل اولیای شبیه خوان صف آرایی کرده اند .

ازدحام مردم محله در مسجد نه به عنوان تماشگر بلکه کمک حال گروه تعزیه ابتکار عمل را از ساواک گرفته و مجبور به عقب نشینی می کند . اهالی تا انتهای کوچه ، سربازان و درجه داران ساواک را هو کرده و با رسوایی تمام از محله بیرون می کنند . داور که در یکی از خانه های محله مخفی شده بود با دیدن این صحنه دوباره عزم خود را جزم کرده تا به مسجد برگردد.

انقلابیون اردبیل زیر نظر آیت الله مشکینی و حجت الاسلام هادی غفاری هسته مقاومتی تشکیل داده و اکنون این موئتلفه اسلامی در حال شور روی عملیاتی حساس برای تحرکات انقلابی شهر هستند .

داور از در پشتی وارد مسجد شده و می خواهد دست وپای مفتش را باز کند که انقلابیون متوجه حضور او و نهایتا مفتش دربند می شوند ، بخاطر لو نرفتن عملیاتی که مفتش از پشت الم و کتل شنیده مجبور به نگهداری و انتقال این زندانی به جایی امن تر از مسجد که هر آن امکان بازگشت ساواک را دارد شده و اتفاقا داور که از هسته اصلی این گروه موئتلفه می باشد را مامور این کار می کنند . داور اجالتا به کمک ابوالفضل ، مفتش را به زیر زمین خانه خود شان منتقل می کند، نادر (برادر داور) که در حال ساخت کوکتل مولوتف بود با دیدن افسر شوکه می شود داور نمی خواهد خانواده از حضور مفتش زندانی در زیر زمین بویی ببرند پس سفارشهای خود را در مراقبت از پدر ومادر به نادر دارد.

در شهر نیروی ساواک مصرانه دنبال مفتش است برای همین دوباره با نقشه ای از پیش تعیین شده به مسجد هجوم برده و با تنی چند از انقلابیون روبرو می شوند چون ماموریت آنها پیدا کردن مفتش است فعلا با کسی درگیر نمی شوند اما ابوالفضل و جواد را سین جین می کنند که داور یسری را پیدا کنند.

ابوالفضل پیرزاده سریع سراغ داور می رود که ساواک در راه خانه آنهاست و سریع باید مفتش را به جایی دیگر انتقال دهند و کار انتقال مفتش را مخفیانه به مکانی امن در امامزاده میرزاده خانم انجام می دهند

ساواک به خانه داور ریخته و پدر که روبروی آنها ایستاده را زخمی می کند و نادر (برادر کوچک داور ) را با کوکتوف مولوتفهای دستسازش دستگیر کرده و به ساواک می برند . مادر نادر به قدری بی قرار است که ریش سفیدان محل مجبور می شوند دست به دامن آیت الله مشکینی شوند برای وساطت در آزادی نادر که در بازداشتگاه ساواک است ، ستوان رحیمی در ساواک ، آزادی نادر را مشروط به تحویل برادرش داور می کند که این اعتراض پدر را به دنبال دارد تا جایی که ساواک مجبور می شود پدر داور را هم بازداشت کند .

آیت الله مشکینی پیشنهادی بهتر برای ستوان دارد و آن آدرسی است که به ساواک برای پیدا کردن مفتش کمک می کند ، ساواک که هرلحظه در برابر تهدیدهای مرکز برای پیداشدن مفتش دنبال فرصت می گردد بخاطر آدرسی که آیت الله می دهد نادر و پدرش را از بازداشت آزاد می کند .

دوستان و ریش سفیدان از این کار آیت الله ناراحتند اما آیت الله می داند چکار می کند قبل از دادن آدرس به داور پیغام می رساند مکان لو رفته سریع مفتش را به مکانی دیگر ببرند. که در حین انتقال مفتش با زخمی کردن ابوالفضل موفق به فرار میشود.

با فرار مفتش به خیال ساواک عملیات انقلابیون لو رفته حتی برای مقابله با این براندازی در خواست نیرو از مرکز می شود. تا ساواک بجنبد خیل عظیم جمعیت در میدان حضور یافته و نیروهای شاهنشاهی نمی توانند کاری از پیش ببرند .

در این درگیری ها نادر یسری (برادر داور ) توسط افسری مورد ضرب وشتم قرار گرفته و نهایتا با اصابت گلوله ای در آغوش داور به فیض شهادت نائل می آید . پيكر پاك شهيد نادر يسرى پس از تشييع باشكوه، در گلزار شهداى اردبيل (قبرستان ججين) به خاك سپرده می شود.